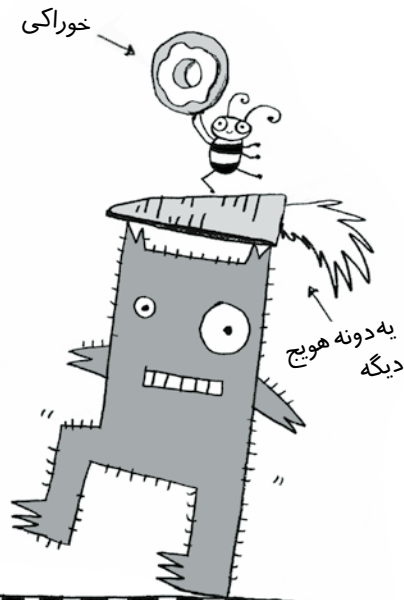




سفر گری های الایفتی



نوشته: لیز پینشون
(که خندیدن را دوست دارد)

مترجم: بهار سلوک

به دونه هویج
همین طوری یهوویی



سرشناسه: پیشون، لیز Pichon, Liz
سرگرمی‌های الایختکی! / نویسنده و تصویرگر لیز پیشون، مترجم بهار سرک
عنوان و نام پدیدآور: سرگرمی‌های الایختکی! / نویسنده و تصویرگر لیز پیشون، مترجم بهار سرک
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۲؛ مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص. - مسیر
فروست: نام گیتس: ۱۹. شابک: ۸-۶۳۷-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: ۲۱ قرن - ۲۱st century - 21st century - English - ۱۳۶۷ - مترجم
موضوع: داستان‌های نوجوانان / سرک، بهار، ۱۳۶۷ - شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۴۷۵۲۴۹
ردیف دیوبی: ۸۲۳/۹۲
PZ۷۱۱
شماره افزوده: سرک، بهار، ۱۳۶۷ - مترجم
Tom Gates 19: random acts of fun: the laugh-out-loud, brand new bestseller - 21st century - English - ۱۳۶۷ - مترجم
Young adult fiction, PZ۷۱۱

نام گیتس ۱۹: سرگرمی‌های الایختکی!
نویسنده و تصویرگر: لیز پیشون - مترجم: بهار سرک - برگردان به شعر: زهرا موسوی
ویراستار: ناهید تقی‌داری - طراح گرافیک: فاطمه میرزایی - تایپوگرافی: سحر احدی
ناظر چاپ: سینا براروان - نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴ - تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
شابک: ۸-۶۳۷-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

TOM GATES #19: RANDOM ACTS OF FUN

Text & Illustrations © Liz Pichon, 2021

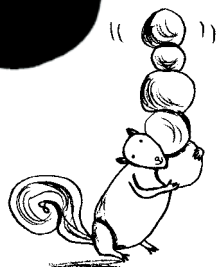
The original edition is published and licensed by Scholastic
Children's Books, a division of Scholastic Limited.

Persian Translation @ Houpa Books, 2025

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر
اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن
قرارداد از ناشر آن، Scholastic، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، لیز پیشون، و ناشر خارجی آن، اسکولاستیک، برای
چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم
نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران
یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت لیز پیشون
این کار را کرده است.



من



ترجمه تقدیم می شود به
آرمین سیرگزی، سالار و
سروناز وهابی

اما همیشه هم **ایره‌هایم** درباره‌ی **سِرگرمی** مثل بقیه نیست. ☺

همین الآن انگار **لیلا** خیلی **سِرش گرم** است.

هی از لای در **سِرک می‌کش** و به من **لبزه** می‌زند.
تا حالا ندیده بودم از این کارها بکند.

می‌پرسد: «کی **ویفر** دوست داره؟» **دستش بالا!**
(عجب سؤال احمقانه‌ای! ولی جوابش را می‌دهم.)

«**قب**
معلومه من!»



لیلا یک ویفر می‌گیرد جلوی صورتم، اما بعد

وقتی می‌خواهم بگیرمش، دستش را **می‌کش عقب**.

با حسرت آه می‌کشم و می‌گویم: «خیلی **پاه** بود...»
باشتره می‌گوید: «می‌دونم، واقعاً بامزه بود. مگه نه؟» و

یواش یواش ویفره را باز می‌کند.

می‌گویم: «اوهوی! فکر کنم
این یکی واسه منه ها؟»

دلیا می‌گوید: «پرسیدم کی ویفر **دوست داره**،

نپرسیدم ویفر **می‌خوای** یا نه!»

همیشه خودم می‌روم از توی آشپزخانه ویفر برمی‌دارم،

ولی این بار نمی‌توانم، به خاطر...



پای چپم را گچ گرفته‌ام، چون مچش شکسته. باید استراحت کنم و پایم را
بگذارم روی کوسن و **بالانگهش** دارم.



دلیا روی کاناپه کنارم می‌نشیند و کاری می‌کند که سر جایم بشوم.
پاپا پایین بعد دست می‌کند توی موهایم و به هم‌شنان می‌ریزد و

می‌گوید:

«تام، جنبه‌ی مثبت قضیه رو در نظر بگیر. تا یه

مدت امتحان املا نمی‌دی دیگه.»

(به این یکی فکر نکرده بودم.)

می‌گویم: «آره، راستی.»



یا این که ممکن بود **پی‌پی‌ای** تکلیف برات بفرستند.»

دلیا **پی‌پی‌ای** را بلند می‌گوید تا قشنگ منظورش را برساند.

با اطمینان کامل می‌گویم: «**عمراً**»

«از کجا می‌دونی؟»



می‌گویم: «وقتی امیر تالی گرین دستش شکست، حتی

یه **دونا** تکلیف هم بهش ندادند.»



دلیا می‌گوید: «به خاطر این که دست نداشته که باهاش

بنویسه، تام. ولی تو که دستت سالمه.»



به نظرم زیادی دارد به دلیا خوش می‌گذرد که اصلاً خوشم

نمی‌آید. ویفر را آن قدر نزدیک دماغم گرفته که می‌توانم بوی

شکلات خوش مزه‌اش را حس کنم.



این کارش خیلی روی مخم است.



می‌پرسد: «یه کم می‌خوری؟»

برای این که دوباره گولش را نخورم، وانمود می‌کنم علاقه‌ای به خوردنش

ندارم و شانه بالا می‌اندازم.

دلیا ویفره را نصف می‌کند و نصفه‌ی کوچک‌تر را

می‌گیرد جلویم.



غر می‌زنم و می‌گویم: «این که

نصفش نیست.»



می‌گوید: «هر جور راحتی.»

بعد **هر دو تکه** را برمی‌دارد که خودش بخورد.





... که یکهو فوراً زمین دارم ماجرا را
تعریف می‌کنم که یک تکه از ویفره می‌پرد توی
گلویم و سرفه‌ام می‌گیرد.



دلیا می‌پرسد: «آب می‌خواهی؟»

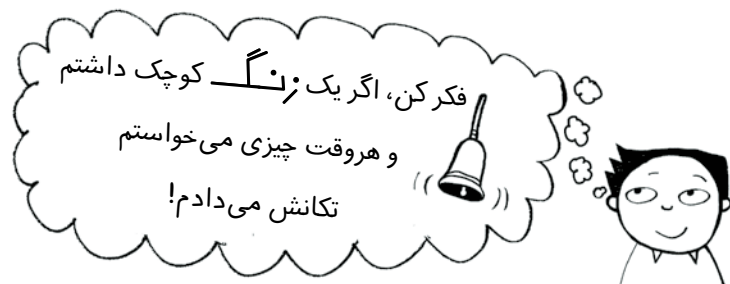


«آره، اوهو! دست درد نکنه. خودم می‌رفتم



می‌آوردم ها! اوهو! ولی آخه نمی‌تونم تکنون بخورم.»

«اشکالی نداره، تام. من برات یه لیوان آب می‌آرم.» دلیا با من
مهربان شده و این اتفاقی است که هر هزار سال یک بار می‌افتد!
برای همین نهایت استفاده را از مهربانی‌اش می‌برم.



می‌گویم: «باشه! باشه! می‌خوامش.»
دلیا ویفر را می‌گیرد جلویم و می‌گوید: «به این
می‌گن خوش‌گزرودن، مگه نه؟»
(خب، راستش نه.)

به پایم اشاره می‌کند و می‌گوید: «حالا برام تعریف کن بینم چه بلایی سر
پات اومده.»



«مگه معلوم نیست؟»

«بابا گفت رفته بودی کافه دونات.»



چطوری اون جا پات رو به این روز انداختی؟»

برایش این طوری تعریف می‌کنم که: «داشتم می‌دویدم
کافه دوناته که تازه باز شده.»

چون این خیلی بهتر از این است که بگویم...

برای دونات داشتم با دُمم گردو می‌شکستم



وقتی دلیا می رود توی آشپزخانه، داد می زنم:

دلیا!
دلیا!



با عجله برمی گردد.

«چی شده؟»



«هول نکن بابا. کنترل تلویزیون رو پیدا کردم.»



دلیا می گوید: «هول نکردم، تام.»
و بهم **هشتم فره** می رود.

یک بار دیگر **اووو اووو** می کنم تا یادش بیاورم هنوز
منتظر یک لیوان آب هستم.

(انگاری پای گچ گرفته باحال تر از چیزی است که فکرش را می کردم!)



دلیت! دلیت! دلیت!

«دلیا، **مجله رای** رو بذارم بیار، لطفاً.»

دلیت! دلیت! دلیت!

«می تونی این سینی رو ببری دیگه.»



دلیت! دلیت! دلیت!

«**دلعم** می خواد یه پتو بکشم
روی پام تا گرم شه.»



اگر این طوری بود که خیلی عالی می شد!

دلیا با یک نی / برمی گردد، ولی هیچ خبری از پشک پییری نیست و این کارش ناراحت می کند.

می گویم: «آه، هیچی نیاوردی بخورم؟»



بعد توضیح می دهم چرا چیپس می خواستم.
«می دونستی پاکت چیپس ها رو جمع می کنم؟»



«آره تام. بوی فسادشون از توی اتاق می آد.»
(نمی دانم فساد یعنی چی، ولی این جوری که دلیا می گوید

یعنی چیز بدی است.)

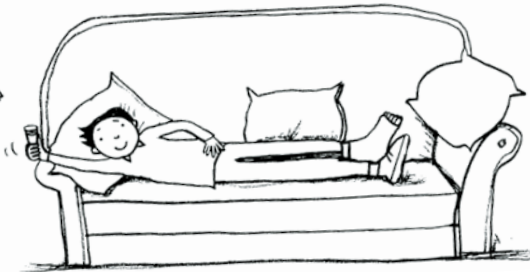
قبل از این که بتوانم چیز دیگری از دلیا بپرسم، یکهو یک خودکار از جیبش **می کشد** بیرون.
«نوبت منه که روی گچت امضا کنم.»



«اممم، یه دقیقه صبر کن. **قَه!**» بعد سعی می کنم جلوش را بگیرم ولی دیگر خیلی دیر شده.
دلیا آمده سروقت پام.



دلیا برمی گردد و لیوان آب را می دهد دستم، ولی این طوری درازکش آب خوردن سخت است.



یک ذره زور می زنم تا بنشینم، ولی بعد می گویم برایم نی بیاورد.



می گویم: «نمی خوام آب بریزه زمین، مرسی دلیا.» بعدش یک لبخند شیرین ☺ تحویلش می دهم.

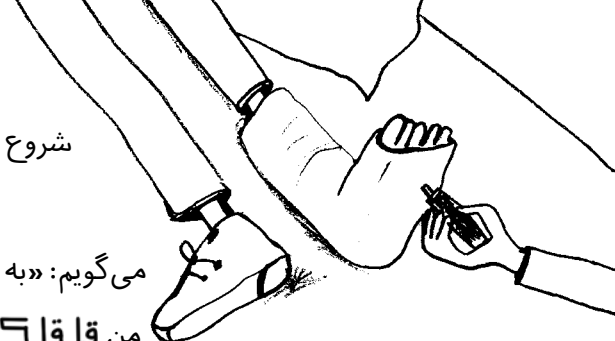


«**نه؟** چیز دیگه ای لازم نداری برات بیارم؟»
مثلاً **انگور** 🍇 حبه شده؟!»



می گویم: «ولی **پوش** 🏠 خیلی بهتره ها...»
دلیا **هوف هوف** می کند و برمی گردد توی آشپزخانه.
داد می زنم: «**پشک پییری لطفاً!**» تا دقیقاً بفهمد چی می خواهم. ☺

شروع می کند به نوشتن. 😲



می گویم: «به انگشت هام دست نزن.

من قلقلکی ام.»

مدل **فکر کردن** دلایا یک جوری است که **فکر می کنم** دارد یک

چیز مسخره روی گچ می کشد.

«بفرما. این هم یه پیام قشنگ از طرف من!»

(شک دارم.)

«چی هست؟ نمی توئم بینمش.»



می گوید: «غافل گیرت می کنه.»

این حرفش می رود روی مخم.

مامان و بابا هم می آیند پیش ما. بابا درجا می گوید: «تام، چی کارها

می کنی؟»

«یه خرده گشتمه مه. یه ذره چیپس چطوره، ها؟»



دلایا دوباره موهایم را به هم می ریزد و می گوید:

«کور خوندی، تام.»



مامان و بابا حرفی را که درباره ی پلیس را شنیده می گیرند و

به جایش پایم را ورنه انداز می کنند.

انگشت های پایم را تگ زن می دهتم تا توجه شان را

جلب کنم. بابا انگشت کوچکی پایم را نیشگون

می گیرد و با این کارش می پرم هوا.



«حداقلش اینه که هنوز انگشت هات کار می کنند.»

مامان هم می گوید: «**راستی** حرف از **کار کردن** شد...»



(چی؟)



«**آقای فولرمن** یه پیام دوستانه فرستاده و گفته نگران **داستان اشیا**

و بقیه ی تکالیف مدرسه ات نباشی.»



می گویم: «نگران نبودم.»

خب راست می گویم دیگر.

برای این که مطمئن بشوم فراموش نکرده‌اند، حرف دکتر را یادشان می‌آورم.

«یادتون باشه، باید **شش** هفته استراحت کنم و مطمئنم دکتر هیچی درباره‌ی کارکردن نگفت.»



انگار بابا خیلی جا خورده است.

بالای سر من شروع می‌کنند به حرف زدن، جوری که انگار اصلاً من **این جا** نیستم.

مامان می‌پرسد: «ولی وقتی ما دو تا می‌ریم سر کار، کی باید از تام مراقبت کنه؟»

بابا می‌گوید: «باب و ماویس گفته‌اند می‌آن کمک.»

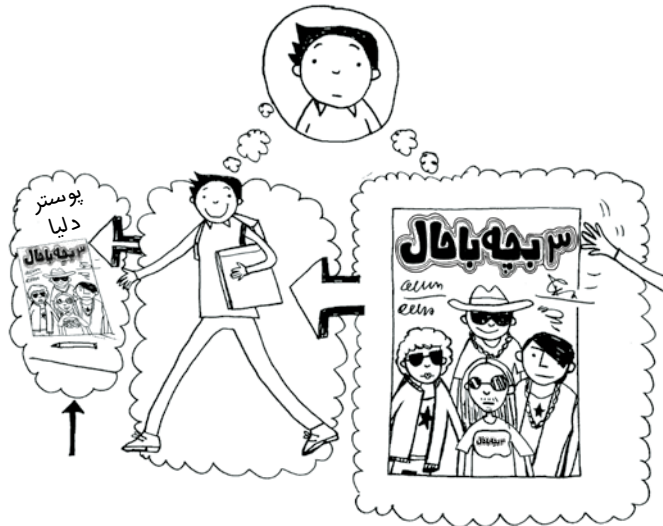


لالا دارم به **داستان اشیا** فکر می‌کنم.

دلم نمی‌خواهد توی بیفتم.



منظورم دردسر از طرف **آقای فولرمن** نیست، از طرف دلیاست. یک جورهایی پوستر امضاشده‌ی **سبچه‌بامال** دلیا را برای **داستان اشیا**یم «امانت گرفته‌ام» تا بیرمش مدرسه...



... و توی مدرسه جا گذاشتمش.

باید حتماً قبل از این که دلیا **بفهمه** گم شده است، برش گردانم. اما چون توی خانه گیر افتاده‌ام، آوردنش به خانه خیلی برایم سخت است.

مرف مرف مرف



مامان و بابا هنوز دارند حرف می‌زنند (بیشتر هم درباره‌ی من)، پس من هم تلویزیون را روشن می‌کنم تا حواسم را از اتفاق بدی که برای پوستر افتاده پرت کنم.

وپایه! من خوش شانسم.



(برنامه‌ی مورد علاقه‌ام.)

اسم این قسمتش هست:



دارم کارتون تماشا می‌کنم که ... متوجه می‌شوم این برنامه آن قدرها که فکر می‌کردم حواسم را پرت نکرده.

